

نقد و بررسی کتاب «سیر نابخردی، از ترویا تا ویتنام» تألیف باربارا تاکنن، ترجمه

حسن کامشاد*

دکتر علی محمد طرفداری

« و دلیلی ندارد کسی گمان برد که این نغمه‌ها
همچنان در آینده ساز نشود... از سوی مردم عاقل
برای مقاصد عاقلانه، یا از سوی افراد دیوانه در راه
بی‌هودگی و فاجعه.» جوزف کمبل

از دیرباز تا به امروز، تمام کسانی که به نوعی با تاریخ سروکار داشتند، همواره یکی از بزرگ‌ترین
فواید «تاریخ» را عبرت‌آموزی از گذشته و امکان انتخاب راه‌های صحیح‌تر برای آینده بر اساس
تجارب گذشتگان، ذکر کرده‌اند. آن چنان که در قرآن کریم می‌خوانیم:

«قد خلت من قبلکم سنن فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبه المکذبین هذا بیان

لنّاس و هدی و موعظه للمتقین» (آل عمران، ۱۳۸-۱۳۷)

این روش‌ها نزد پیشینیان نیز متداول بود؛ پس بر زمین گذر کن و بنگر که بر نفی‌کنندگان
چه گذشت. حاصل این کار، آگاهی مردم و راه‌نمایی نخبگان است.

اما تا کنون کم‌تر کتاب تاریخی تألیف شده است که توانسته باشد با زیبایی هر چه تمام‌تر
این فایده تاریخ را با ذکر نمونه‌های متعدد از نابخردی حکومت‌ها و صاحبان قدرت در طول
زمان، عملاً برای خوانندگان تاریخ نشان دهد. خانم باربارا تاکنن در کتاب سیر نابخردی با

* باربارا تاکنن، سیر نابخردی، از ترویا تا ویتنام، ترجمه حسن کامشاد، نشر و پژوهش فرزانه روز، تهران، ۱۳۷۵.

هوشمندی و مهارتی کم نظیر و با نثری محکم و تحقیقی مستند زوایای پنهان و ظاهراً معمولی حوادث گوناگون تاریخ غرب را طی بریده‌هایی از آن تاریخ طولانی، شرح می‌دهد و با تجزیه و تحلیل آن‌ها، به درستی نشان می‌دهد که غالب قدرتمندان در طول تاریخ بدون هیچ توضیح منطقی و بیش‌تر برای حفظ غرور نا به جا و منافع زود گذر، چشم بر حقایق ملموس و عینی بسته‌اند و لطماً بعضاً جبران ناپذیری بر منافع خود و سرزمین‌های‌شان وارد کرده‌اند.

این که چرا تا کنون و در عمل تاریخ نتوانسته است موجب عبرت بازیگران خود شود و از تکرار اشتباهات پیشین از سوی تصمیم‌گیران مسائل سیاسی و اقتصادی جلوگیری کند، سؤالی است که پاسخ آن را به میزان زیادی با مشاهده ارزیابی اشتباهات تصمیم‌گیرندگان سیاسی دوره‌های مختلف تاریخ غرب - از نبرد ترویا تا لشگرکشی ایالات متحده به ویتنام - در کتاب مورد بحث می‌توان پیدا کرد، هر چند که نویسنده کتاب در بیان نابخردی قدرت‌های حاکم در اروپا و آمریکا، عمدتاً به بررسی نابخردی‌های مخالفان آن قدرت‌ها پرداخته و همچنین بررسی سیر نابخردی را تنها به تاریخ غرب منحصر کرده و از تاریخ شرق سخنی به میان نیاورده است. بی‌تردید ارزیابی نوع و چه‌گونگی سیر نابخردی در مشرق زمین و به ویژه در ایران و جهان اسلام معاصر بررسی دیگری را می‌طلبد و بسیار جا دارد که یکی از مورخان و محققان خوش فکر و کوشای ایرانی به سراغ این موضوع برود، اما در همین جا باید به این نکته اشاره کرد که محتوای نابخردی‌های شرق میانه، از قدیم‌ترین ایام تا زمان حاضر و به خصوص در ادوار اخیر، به دلیل ویژگی‌های خاص تاریخ این منطقه به طور عمده از لون دیگر است. این نکته نیز قابل ذکر است که کتاب ارزشمند و کم نظیر سیر نابخردی از زمان انتشار، آن گونه که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته است و از آن مهم‌تر اهل تاریخ هم ظاهراً اقبالی که باید به این اثر نداشته‌اند.*

کتاب طی پنج فصل که سه فصل آن خود زیر مجموعه‌های چندی دارند، به بررسی محققانه، جذاب و خواندنی سیر کژاندیشی در تاریخ غرب می‌پردازد. عنوان فصل اول «پی‌گیری

* تا آن جا که نگارنده جست‌وجو کرده است، تنها معرفی زیر در بررسی این کتاب منتشر شده است: سیروس پرهام، آیا نابخردی طبیعت ثانوی حکومت است؟، بخارا، شماره چهارم، بهمن و اسفند ۱۳۷۷.

سیاست‌های مضر به منافع خویش» است و در ابتدای آن برخی مسائل بنیادین کتاب مطرح می‌شوند:

پیروی حکومت‌ها از سیاست‌های مخالف منافع خویش یکی از پدیده‌های مشهود سراسر تاریخ صرف نظر از زمان و مکان است. انسان ظاهراً در حکومت بیش از هر رشته‌ی دیگر فعالیت بشری بی‌کفایتی نشان می‌دهد. خرد که می‌توان گفت داوری بر پایه‌ی تجربه و عقل سلیم و اطلاعات موجود است، در این رهگذر کم‌تر به کار می‌افتد و اغلب سرخورده و ناکام می‌ماند. چرا زمامداران این همه بر خلاف عقل و منافع خردمندانه‌ی خویش عمل می‌کنند؟ چرا به نظر می‌رسد که شعور چنین به ندرت وارد کار می‌شود؟

از اول شروع کنیم. فرمانروایان ترویا به هر دلیلی که بگیریم می‌بایست بدگمان باشند که حقه‌ای در کار یونانیان است؛ پس چرا، با وجود این، آن اسب مشکوک را به درون باروی خود کشیدند؟ چرا وزیران جورج سوم یکی پس از دیگری به جای آشتی و دوستی با مهاجر نشین‌های آمریکا، آن‌ها را زیر قهر و فشار گذاشتند؟ مگر مشاوران به کرات یادآور نشده بودند که لطمه‌ی وارده بی‌شک فزون بر هر سود محتمل است؟ چرا شارل دوازدهم و ناپلئون و پس از آن‌ها هیتلر با وجود بلایی که بر سر پیشینیان هر کدام آمده بود باز به روسیه حمله بردند؟ چرا مونتزوما، سردار سپاهی شرز و تشنه کام و فرمانروای شهری سیصد هزار نفری، دست بسته تسلیم چند صد تن مهاجم بی‌گانه شد، حتی پس از آن که مهاجمان آشکارا نشان دادند که انسانند، نه خدا؟ چرا چیانگ کای شک به ندهای هشیار دهنده یا خواستار اصلاحات واقعی نهاد تا از خواب که برخاست کشور دیگر از دست رفته بود؟ چرا کشورهای وارد کننده‌ی نفت برای نفت موجود به رقابت می‌پردازند، حال آن که جبهه‌ای متحد و مستحکم در برابر صادرکنندگان عنان موفقیت را در کف آن‌ها می‌نهد؟ چرا در سال‌های اخیر اتحادیه‌های کارگری بریتانیا به وضع جنون آمیزی هر چند یک بار کشور خود را به سوی فلج و ناتوانی می‌کشند، گویی خود را جزئی از کل نمی‌دانند؟ چرا صاحبان صنعت و بازرگانی آمریکا این همه به «رشد» اصرار می‌ورزند، در حالی که سه عامل اساسی حیات بر روی کره خاک - یعنی زمین و آب و هوای پاک - را آشکارا تحلیل می‌برند؟ (اتحادیه‌های کارگری و مؤسسات صنعتی و بازرگانی البته به مفهوم دقیق سیاسی حکومت نیستند، ولی از موضع حاکم برخوردارند.)

بشر در همه‌ی زمینه‌های دیگر جز حکومت شگفتی آفریده است: در طول عمر خود، وسایل پرواز به آسمان و مسافرت به ماه را اختراع کرده؛ در گذشته، به باد و برق مهار زده، سنگ‌های اسیر زمین را بالا برده و کلیساهای جامع سر به فلک کشیده از آن‌ها ساخته، از تارهایی که کرم به گرد خود می‌تند پارچه‌ی زربفت ابریشم بافته، آلات موسیقی ساخته، از بخار نیروی محرک به دست آورده، امراض را از میان برده یا مهار کرده، دریای شمال را عقب رانده و بر وسعت خاک خود افزوده، انواع موجودات طبیعی را رده‌بندی کرده، و رازهای کیهان را گشوده است. جان آدامز، دومین رییس جمهوری آمریکا، اعتراف می‌کرد که: «در حالی که همه‌ی علوم دیگر پیشرفت داشته است، علم حکومت متوقف مانده، و امروز به‌تر از سه یا چهار هزار سال پیش اعمال نمی‌شود.» (ص ۳-۲ کتاب)

به دنبال این مطلب نویسنده در صفحه‌ی چهار کتاب، معیارهای سیاست غیرعقلانه را چنین بر شمارد:

در این بررسی سیاستی را نابخردانه خوانده‌ایم که واجد سه شرط باشد: اول آن که حتی در زمان خود و نه تنها از دید حال به گذشته، ناقض غرض دانسته شده باشد. این مهم است چون هر سیاست بر حسب آداب و رسوم زمان خود اتخاذ می‌شود. چه خوش گفته است آن مورخ انگلیسی که: «هیچ چیز نامنصفانه‌تر از این نیست که درباره‌ی گذشتگان با اندیشه‌های کنونی داوری کنیم. درباره‌ی اخلاق هر چه می‌خواهند بگویند؛ ولی خردمندی سیاسی قطعاً متغیر است.» برای احتراز از داوری بر مبنای ارزش‌های امروزین، باید طرز فکر آن زمان را در یابیم و فقط در وقایعی تحقیق کنیم که زیانباری آن‌ها به حال منافع و مصالح معاصران بر خود ایشان آشکار بوده است.

دوم این که باید راه دیگری سوای آن که پیموده شده وجود می‌داشته است. شرط سوم این است که سیاست مورد بحث باید - برای رهایی از مشکل شخصیت - متعلق به گروه باشد نه یک فرد حکمران، و از طول عمر سیاسی یک نفر تجاوز کند. سوء حکومت یک پادشاه یا یک جبار آن قدر رایج و فراوان است و آن قدر جنبه‌ی شخصی دارد که شایان پژوهش عمومی نیست. حکومت جمعی، یا توالی فرمانروایان در یک مقام، همچون مورد پاپ‌های رنسانس، مسئله مهم‌تری را پیش می‌آورد... نابخردی زمان و مکان نمی‌شناسد؛ عمومی و همیشگی است - اگر چه عقاید و عادات در هر زمان و هر مکان خاص شکلی معین بدان می‌دهد. ارتباطی به نوع نظام ندارد: هم سلطنت ممکن است موجد آن باشد،

هم حکومت اقلیتی قدرت طلب (الیگارشی)، و هم مردم‌سالاری (دموکراسی). ویژه‌ی ملت یا طبقه‌ی به خصوصی هم نیست. طبقه‌ی کارگر و حکومت‌های کمونیستی نماینده آن، همان گونه که تاریخ دوران اخیر به خوبی نشان داده است، در مسند قدرت بخردانه‌تر یا کارسازتر از طبقه‌ی متوسط عمل نکرده‌اند.

فصل دوم کتاب با عنوان «نمونه آغازین: اسب چوبین ترویا» به بررسی مفصل ماجرای سقوط شهر ترویا و اقدام نابخردانه ساکنان این شهر در چشم بربستن بر شواهد آشکار و به درون شهر بردن اسب چوبین یونانی‌ها، اختصاص دارد. در انتخاب این نمونه‌ی داستانی شاید به نظر برسد یک داستان اسطوره‌ای نمی‌تواند بیانگر یک امر واقعی باشد، اما مطالعه‌ی این فصل نشان می‌دهد که نابخردی ساکنان شهر ترویا در نادیده انگاشتن حقایق روشن، در حقیقت نمونه‌ای از نابخردی زندگانی واقعی آدمیان است که در یک حکایت کهن نمود یافته است. در توضیح این مطلب باربارا تاکنن در پایان فصل مزبور چنین می‌نویسد:

مردم شناسان اسطوره را الی غیر النهایه بخش‌بندی کرده‌اند و دربارهی آن تئوری‌های عجیب یافته‌اند. می‌گویند اسطوره فرآورده‌ی روان است، ابزاری است برای آشکار ساختن ترس‌های نهان و تشفی آرزوها، یا برای سازش دادن ما با وضعیت انسان، یا برای نمایاندن تناقضات و مسائل شخصی و اجتماعی دامنگیر مردم در زندگی. به اساطیر به چشم «منشورها» یا «شعائر» می‌نگرند، یا می‌گویند اسطوره کارکردهای متعدد دیگری دارد. آن چه گفته‌اند ممکن است کلاً یا جزئاً درست باشد یا نباشد؛ مسلم این است که اساطیر نمونه‌های آغازین رفتار بشرند و افسانه‌ی بز و افسار سرخ و رهانیدن آن در بیابان، همه مناسبی است برای طرد خبطها و گناهان انسان. (ص ۶۰ کتاب)

فصل سوم کتاب با عنوان «پاپ‌های رنسانس و جدا شدن پروتستان‌ها» (۱۵۳۰-۱۴۷۰) در میان تمام مباحث پرکشش و خواندنی کتاب یکی از مفصل‌ترین و خواندنی‌ترین آن‌هاست. در این فصل نمونه‌های متعددی از دنیا پرستی و ثروت اندوزی پاپ‌ها و کشیشان دستگاه واتیکان و فرو رفتن روز افزون آنان در انواع فسادهای مالی و اخلاقی، و از همه بدتر نابخردی‌های عدیده‌ی آن‌ها در چشم بستن بر تباهی و انحطاط واتیکان و پرهیز از اصلاحات مذهبی، که

نهایتاً به جدایی اصلاح طلبان و شکاف در مسیحیت انجامید، ذکر شده است. در این باره در اوایل فصل چنین می‌خوانیم:

مظهر این روحیه‌ی دنیوی عصر در دوره‌ای شصت ساله، تقریباً از ۱۴۷۰ تا ۱۵۳۰، شش پاپ، پنج ایتالیایی و یک اسپانیایی، بودند که یکی پس از دیگری بر آن مسند تکیه زدند و رشوه خواری و فساد و پشت پا به اصول اخلاق و آزمندی و قدرت‌بازی سیاسی فاجعه آمیز را به غایت رساندند. فرمانروایی آن‌ها مؤمنان را مأیوس کرد، آبروی دربار مقدس را برد، فریاد اصلاح طلبی را بی‌جواب گذارد، همه‌ی اعتراض‌ها و هشدارها و نشانه‌های طغیان را نادیده گرفت، و سرانجام وحدت مسیحیت را در هم شکست و سبب جدایی پروتستان‌ها و نیمی از قلمرو پاپ شد. نابخردی اینان اصرار در کثروزی اگر خصومت و عناد و برادر کشی‌های ناشی از آن در قرن‌های بعد معیار سنجش باشد، شاید دامنه‌دارترین عواقب را در تاریخ مغرب زمین به وجود آورد. (ص ۶۴ کتاب)

برای نشان دادن تصویر واقعی انحطاط و فساد دستگاه واتیکان، ذکر یک نمونه از مفاسد اخلاقی پاپ‌های آن دوران از روی کتاب مورد بحث در این جا خالی از فایده نیست:

[پاپ الکساندر ششم (۱۵۰۳_۱۴۹۲)] دو ماه پس از مرگ آلفونسو [دامادش] در صدر مجلس ضیافتی نشست که سزار [لقب چزاره پسر پاپ] در واتیکان ترتیب داده بود و در تاریخ الفیه و شلفیه به «باله‌ی شاه بلوط» معروف است. ماجرا را برچارد [رئیس تشریفات پاپ در خاطرات روزانه‌ی خود] با خونسردی درج کرده: پس از شام پنجاه فاحشه «ابتدا با لباس، سپس برهنه» با میهمانان رقصیدند. بعد شمع‌دان‌های چند شاخه را روی زمین نهادند و شاه بلوط در میان آن‌ها پراکندند و «فاحشه‌ها، چهار دست و پا، آن‌ها را از بین شمع‌دان‌ها بر می‌چیدند، و پاپ و سزار و خواهرش لوکرتسیا تماشا می‌کردند.» آن گاه نوبت هم‌اغوشی میهمانان و فاحشه‌ها شد و «به کسانی که می‌توانستند بیش از همه با روسپیان مجامعت کنند» نیمتنه‌ها و شنل‌های فاخر ابریشمین جایزه می‌دادند. برچارد ماه بعد صحنه‌ی دیگری را به قلم می‌آورد که شماری اسب نر و مادبان را به درون حیاطی در واتیکان راندند و آن‌ها را به جفتگیری واداشتند و پاپ و دخترش لوکرتسیا از بالای ایوان «با قهقهه‌ی خنده و لذت وافر» این منظره را می‌نگریستند. پس از آن جمعی جانی و تبه‌کار نامسلح را مثل اسب به داخل همان حیاط راندند و سزار آن‌ها را به تیر بست و پاپ و لوکرتسیا محو تماشا بودند. (ص ۱۳ کتاب)

«بریتانیا آمریکا را از دست می‌دهد» و «آمریکا در ویتنام به خود خیانت می‌کند» به ترتیب عناوین دو فصل چهارم و پنجم یعنی فصل‌های پایانی کتاب هستند. مطلب شروع فصل چهارم محتوای آتی آن درباره‌ی روند جدایی آمریکا از بریتانیا و در نهایت وقوع انقلاب آمریکا را به خوبی توضیح می‌دهد:

صلاح بریتانیا در قرن هیجدهم در مورد امپراتوری خود در قاره‌ی آمریکا، به جمیع دلایل از نظر بازرگانی و آرامش و جلب منافع، بدون شک آن بود که حاکمیت خود را در سایه‌ی حسن تفاهم و تمایل آزادی مهاجرنشینان محفوظ نگاهدارد. با این حال، در طول پانزده ساله‌ی روابط وخیم و وخیم‌تر می‌شد و عاقبت به شلیک گلوله‌ای انجامید که صدایش به گوش جهانیان رسید، دولت‌های پی در پی بریتانیا، به رغم هشدارهای مداوم افراد و پندی که می‌بایست از روی داده‌ها بگیرند، مکرر دست به اقداماتی زدند که به این مناسبات گزند رسانید. این اقدام‌ها، هر چه قدر هم اصولاً توجیه پذیر، از آن جا که رفته رفته حسن تفاهم و پیوندی ارادی را از میان می‌برد، در عمل مسلماً ناعاقلانه بود؛ وانگهی اجرای آن‌ها به زور ممکن نبود، و چون معنای زور دشمنی است، بهای این تلاش، حتی اگر نتیجه‌ای هم می‌داد، آشکارا بیش‌تر بود تا سود احتمالی آن. و بالأخره هم مردمی سر به راه را به بریتانیا یاغی کرد. (ص ۱۶۷ کتاب)

در ادامه نویسنده کتاب در بیان نابخردی رو به اوج دولتمردان انگلیسی در برخورد با روند جدایی خواهی مستعمرات انگلستان در آمریکا، طی یکی از ده‌ها جملات زیبایی خود می‌گوید:

سیاست جاری بازنگری نشد چون افراد گروه حاکم به شور و مشورت هدفمند عادت نداشتند، سایه‌ی شاه بر سرشان سنگینی می‌کرد و همه با هم در ستیز بودند. به عقل‌شان نرسید که شاید به‌تر باشد مدتی از اقدام‌های تحریک آمیز خودداری ورزند تا مهاجرنشین‌ها دریابند که بریتانیا حقوق آن‌ها را محترم می‌شمرد و در ضمن بهانه به دست آشوبگران ندهند. واکنش عصیان‌آمیز آمریکا به قانون تمبر این باور را در بریتانیا محکم‌تر کرد که مهاجرنشین‌ها به سرکردگی «افراد پلید و مکار»، تعبیر به کار رفته در قطعنامه‌ی مجلس لردها، عزم به شورش جزم کرده‌اند. حکومت‌ها در مقابله با خطر، یا آن چه خطر می‌پندارند، معمولاً می‌کوشند آن را بکوبند و کم‌تر درصدد بررسی و فهم و تبیین آن برآیند. (ص ۲۲۰ کتاب)

و در ابتدای مبحث پایانی این فصل که به بررسی اوج بحران رابطه‌ی میان بریتانیا و آمریکاییان یعنی وقوع جنگ میان آن‌ها اختصاص دارد، می‌نویسد:

بحران نظام را ضرورتاً از نابخردی دور نمی‌دارد؛ عادت‌ها و رویکردهای کهن به سختی از میان می‌روند. دولت انگلستان در اداره‌ی جنگ سست و مسامحه کار بود، مشاوران حکومت نظرهای متغایر می‌دادند و حریف را فاجعه بار بد قضاوت می‌کردند. مدیریت بی‌قیدوبند در امور کشور به سپهسالاری بی‌قیدوبند در میدان جنگ مبدل شد. ژنرال‌ها و ژنرال برگوین از ابتدا به این لشگرکشی بی‌اعتقاد بودند؛ و تنبلی و بی‌حالی سربازها در زمان سرفرماندهی او ورد زبان‌ها بود. سران دیگر ارتش نیز دودل بودند که بتوان با نیروی زمینی بر آمریکا غلبه کرد. ژنرال ادوارد هاروی، آجودان کل ارتش، سرپای ماجرا را چنین خواند: «ناهنجارترین اندیشه‌ای که هرگز با عقل سلیم در افتاده است.» (ص ۲۷۵ کتاب)

اما فصل پایانی کتاب، گزارشی تحلیلی، محققانه و مستند، و به خصوص با توجه به جنگ طلبی‌های آمریکا طی دو دهه‌ی اخیر، بسیار قابل تأمل از تجاوز نابخردانه‌ی ایالات متحده به ویتنام و سرانجام خفت بار آن است:

در تکاپوی آمریکا در ویتنام که در طول تصدی پنج رییس جمهوری پیاپی ادامه یافت، بی‌اطلاعی نقشی نداشت، هر چند بعداً بهانه شد. بی‌اطلاعی از کشور و از فرهنگ آن سرزمین شاید در میان بود، ولی قرینه‌های مباین و حتی موانع تحقق هدف‌های سیاست آمریکا بر کسی مخفی نبود. اوضاع و دلایلی که راه را بر پیامد موفقیت آمیز ماجرا می‌بست، همه همواره در طول سی سال درگیری ما در آن جا به چشم می‌خورد و یا پیش بینی می‌شد. دخالت آمریکا پیشروی گام به گام در باتلاقی ناشناخته نبود. سیاستگذاران هیچ گاه از مخاطرات، از مشکلات و از روی داده‌های منفی بی‌خبر نبودند. خبرهای منابع اطلاعاتی آمریکایی به حد کفایت بود، نظر مطلعان از صحنه‌ی عملیات به مرکز پیوسته می‌رسید، هیئت‌های ویژه تحقیق یکی پس از دیگری به محل می‌رفتند، و گزارش‌های مستقل، برای خنثی کردن خوشبینی حرفه‌ای‌ها - هرگاه که این گونه خوشبینی غلبه می‌کرد - فراوان بود. نابخردی در ویتنام در این نبود که هدفی در عین بی‌اطلاعی دنبال می‌شد؛ در پافشاری در ادامه دادن این راه بود به رغم انبوه شواهد روز افزونی که چنین هدفی دست نیافتنی است و برآیند این تلاش‌ها نه تنها تناسبی با منافع آمریکا نخواهد

داشت، بل که مآلاً به حال جامعه و از نظر آبرو و مقدار قدرت قابل اعمال آن کشور در جهان زیانمند خواهد بود.

پرسی که پیش می‌آید این است که چرا سیاستگذاران شواهد و عواقب کار را نادیده گرفتند؟ خودداری از نتیجه‌گیری از شواهد و اعتیاد به کارهای بی‌حاصل، نشان همیشگی نابخردی است. «چرا»ی این خودداری و این اعتیاد شاید در ضمن مرور بر خط مشی آمریکا در ویتنام آشکار شود. (ص ۳۰۸ کتاب)

سرسختی فرانسوی‌ها در بازیابی امپراتوری خود، پس از خفت جنگ جهانی دوم، برآیند این احساس بود که آینده‌ی آن‌ها در مقام یک قدرت بزرگ در خطر است، ولی ضرورت پاره‌ای تغییر و تعدیل‌ها نیز، دست کم به صورت ظاهر، درک می‌شد. هنگام آتش بس موقت با ویت مین در ۱۹۴۶، فرانسویان کوشیدند مبنای توافقی به دست آورند، و لذا نوعی خود مختاری نامشخص در تاریخی نامعین وعده دادند، و این به چنان زبانی بیان شده بود که لطمه‌ای به حاکمیت نزند. به گفته‌ی بخش خاور دور وزارت خارجه‌ی آمریکا این‌ها همه «امتیازهایی روی کاغذ» بود. این حرف‌ها مؤثر نیفتاد و ستیز از سر گرفته شد، و در پایان سال ۱۹۴۶ آتش نخستین جنگ هندوچین - یا جنگ فرانسه با هندوچین - کاملاً روشن بود. توهمی در کار نبود. کنسول آمریکا در سایگون گزارش داد که اگر فرانسه اقدامات سرکوبگرانه و سیاست زور و ضرب سابق را دوباره دنبال کند، «هیچ راه حلی برای خواباندن غائله در آینده‌ی قابل پیش بینی دیده نمی‌شود و جنگ‌های چریکی طولانی در پی خواهد بود.»

فرمانده فرانسوی مأمور تسخیر مجدد هندوچین خود حقیقت را دید، یا حس کرد. ژنرال لکلر پس از نخستین بررسی موقعیت، به مشاور سیاسی خود گفت: «این کار ۵۰۰۰۰۰ سرباز لازم دارد، و حتی در آن صورت هم شدنی نیست.» وی آینده را با همین یک جمله تصویر کرد، و برآوردش حتی بیست سال بعد که واقعاً ۵۰۰۰۰۰ سرباز آمریکایی در میدان جنگ بود، هنوز اعتبار داشت.

آیا سیاست آمریکا از همان سالیان ۴۶-۱۹۴۵ مقرون به نابخردی بود؟ حتی اگر از دید آن زمان داوری کنیم، پاسخ قطعاً مثبت است، چون اکثر دست اندرکاران سیاست خارجی آمریکا می‌دانستند که دوران استعمار به سر رسیده و از سر گرفتن این راه به معنای آب در غربال بردن است. صرف نظر از این که استدلال به طرفداری از پشت گرمی دادن به

فرانسه چقدر قوی بود، وابسته کردن سیاست به آرمانی که اطلاعات موجود نشان می‌داد بی‌فایده است عین نابخردی بود. سیاست گذاران به خود اطمینان می‌دادند که ایالات متحد را بدان آرمان وابسته نمی‌کنند. دل‌شان خوش بود که فرانسه قول خود مختاری در آینده را داده است و گمان می‌کردند که به فرض هم که آن کشور زیر تعهد خود بزند، نیروی بازبایی امپراتوری خود را ندارد و ناچار است سرانجام با ویتنامی‌ها کنار بیاید. ترومن و آچین هر دو به مردم آمریکا اطمینان دادند که موضع ایالات متحده «بر این فرض استوار است که روی داده‌های آینده ادعای فرانسه را که از پشتیبانی مردم هندوچین برخوردار است ثابت می‌کند.» بنابراین، عقیده بر این بود که حمایت از فرانسه به منظور تضمین حضور قدرتی نیرومند در اروپا گناه نیست. منتها این عقیده در راه شکست سیر می‌کرد... (ص ۳۲۲-۳۲۱ کتاب)

اذعان به خطا برای سران دولت‌ها تقریباً محال است. بدبختی آمریکا در دوره‌ی جنگ ویتنام آن بود که رؤسای جمهوری داشت فاقد اعتماد به نفس کافی برای خروج بزرگ. باز می‌رسیم به سخن برک که گفت «در سیاست علو طبع غالباً برترین حکمت است، و امپراتوری بزرگ با مغزهای کوچک جور در نمی‌آید.»

محک تشخیص لحظه‌ای است که سماجت در خطا سبب لطمه به خویشتن می‌شود. ماکیاوولی می‌گوید شهریار باید همواره بزرگ‌ترین پرسنده و شکیباترین شنونده‌ی حقیقت درباره‌ی اموری باشد که راجع به آن‌ها پرسیده است، و اگر ملاحظه کرد که کسی در ابراز حقیقت به او تعلق می‌ورزد، باید به خشم آید. حکومت نیازمند پرسندگان بزرگ است.

خودداری از نتیجه‌گیری از قرائن منفی - که در این صفحات زیر عنوان «جمود فکری» و «خشک مغزی» نقشی این چنین بارز داشته - در کتاب ۱۹۸۴ جورج اورول، یعنی بدبینانه‌ترین اثر دوران معاصر، «ایست جرم» خوانده شده است. به نوشته‌ی اورول: «ایست جرم یعنی توان توقف غریزی در آستانه‌ی هر اندیشه‌ی خطرناک. از این مقوله است قدرت درنیافتن قیاس‌ها، درک نکردن لغزش‌های منطقی، بد فهمیدن ساده‌ترین بحث‌ها... و ملول و دلگیر شدن از هر اندیشه‌ای که ممکن است در جهت بدعت و رفض سیر کند. ایست جرم، خلاصه، یعنی حماقت حفاظتی.» (ص ۵۰۷ کتاب)